

ایستادگی یک خانواده

نوشته کریستیان هوفمن

روزنامه "فرانکفورتر آگماینه سایتونگ"، روز یکشنبه ۲۸/۱۲/۲۰۰۸، شماره ۵۲، صفحات ۲ و ۳
ترجمه میهن روستا

ایستادگی زنانه است. آرام، سمج و صبور است، نفس طولانی آنانی را دارد که بچه بزرگ می کنند و می دانند که همه چیز به جلو می رود و محتاج زمان است. ایستادگی همراه با شورش نیست اما سر جاخالی کردن نیز ندارد. ایستادگی مبارزه نیست. مبارزان مرده اند.

ایستادگی در خانه ای در محله بهارستان تهران در نزدیکی ساختمان قدیمی مجلس سکنی دارد، در محله ای با کوچه های تنگ و خانه های دوطبقه که ساکنانش اغلب معلمان، تاکسی رانان و کارمندان دین پایه دولتی هستند. این خانه که با دربلند آهنی از کوچه جدا شده، خانه ی کودکی پرستو فروهر است. همان خانه ای که پدر و مادرش در آن به قتل رسیده اند.

ده سال پیش، در شبی پائیزی، قاتلان زنگ در خانه را به صدا در آوردند. پدر و مادر در خانه تنها بودند. دو انسانی که خود را وقف مبارزه سیاسی برای رسیدن به ایرانی دموکراتیک کرده بودند. ابتدا بر ضد شاه و سپس بر ضد جمهوری اسلامی.

در دوره کوتاه و پرامید بعد از انقلاب، داریوش فروهر وزیر کار شد. او هم در پیش و هم در پس از این دوره سالهای متمادی را در زندان به سر برده بود و از پاکسازی خونین دهه ۶۰ تنها به دلیل احترامی که خمینی شخصا برای او قائل بود، جان سالم بدر برد.

اولین چیزی که در این خانه نگاه را به خود جلب می کند، نقاشی بسیار بزرگی از چهره پدر است که در انتهای روهرو قرار دارد، تصویری که در راهپیمایی روز خاکسپاری آنان حمل شده بود. پرستو می گوید: "خیلی هم خوب نیست! اما نگاه پدرم را دارد. نگاهش مرا دنبال می کند، گاه با این تصویر حرف می زنم تا شاید دریابم که پدرم چه فکر می کند!" او می گوید: "این نگاه را می جویم تا دریابم که آیا پدر و مادرم راضی هستند؟"

پرستو اول دهه ۷۰ ایران را ترک کرد و از آن زمان به عنوان هنرمند در آلمان زندگی می کند. اما هر ساله برای سالروز مرگ پدر و مادرش به تهران باز می گردد، برای گرامیداشت یاد مردگان. در ایران گرامیداشت مردگان نوعی ایستادگی است - با سنتی دیرینه که همه می شناسند و از همین رو هراس برمی انگیزد: انقلاب سال ۱۳۵۷ نیز با گرامیداشت یاد مردگانی آغاز شد که با گلوله سربازان شاه کشته شده بودند.

یک سال پس از قتل داریوش و پروانه فروهر، تعداد شرکت کنندگان در آیین سالگرد آنان بقدری زیاد بود که مسجد محل، دیگر گنجایش کافی برای حضور آنان را نداشت. در آن هنگام، پس از سخنرانی پرستو، حاضران تا آن خانه راهپیمایی کردند و در آنجا به بحث و گفتگو پرداختند و سرود خواندند. از تمامی گروه های مختلف مخالفین سیاسی کسانی در آن جمع حاضر بودند: دانشجویان، مردان سالخورده احزاب سکولار، رهبران جنبش سندیکاهای مستقل، فعالان جنبش زنان.

پرستو می گوید: "از آن پس به مرور محیط را بر ما تنگ تر و تنگ تر کرده اند و پیوسته در صدد بوده اند که از قدرت و خروش این روز بکاهند. در ابتدا برگزاری مراسم در مساجد و مکان های عمومی را ممنوع اعلام کردند و اکنون این سومین سال است که حتی برگزاری این مراسم در فضای شخصی نیز ممنوع می شود. در این روز نیروهای انتظامی راه های این محله را می بندند و حتی نزدیک ترین دوستان امکان راه یافتن به خانه را نمی یابند.

ساعت ۶ صبح روز جمعه، یکم آذرماه، دهمین سالگرد است. پرستو و برادرش از آلمان آمده اند. همراه خویشاوندان خود، سه خواهر، برادر و مادر مقتول، شب را در این خانه روی تخت ها و تشک هایی که روی زمین پهن شده اند بسر کرده اند. آخرین کسی که صبح سحر به این خانه می آید، یک جوان کرد است. او لباس محلی کردی طوسی رنگی به تن دارد. داریوش فروهر درسال های زندانش کردی یاد گرفته بود و پس از انقلاب تلاش کرده بود که میان دولت مرکزی در تهران و کردهای خواهان خودمختاری میانجی گری کند. و از همین رو هنوز هم برای آنان عزیز و گرامی است. قبل از خداحافظی و ترک خانه آن جوان کرد به اتاق

کار، آنجا که فروهر با ضربات چاقو به قتل رسیده، می رود. یازده ضربه چاقوزده شد تا آن مرد هفتاد ساله از پا درآمد. سپس جسد او را رو به قبله چرخاندند.

حالا دیگر کوچه از دوطرف نرده کشی شده و محاصره کامل شده است. هیچ کس حق ورود به این خانه ندارد. ماموران امنیتی به این محاصره نام "قرنطینه" داده اند. روز قبل پرستو به دو نانوائی محل پول داده بود تا امروز نان مجانی بین مردم تقسیم کنند. هرکس که نان مجانی بگیرد، برای مردگان دعا خواهد خواند. او از بازار گل خریده؛ گل گلایل سفید، زنبق زرد، نرگس های خوشبو. همه جا شمع گذاشته: در اتاق کار پدر و در طبقه بالا روی فرشی که جای زخم خوردن مادر است. این کارهای کوچک معنای ایستادگی را می سازند. مهم این است که کاری انجام شود تا رخوت رخنه نکند.

ده روز پیش، وقتی که او به تهران رسید، آگهی مراسم سالگرد را به روزنامه ها داد. زمانی که آگهی چاپ شده را در روزنامه دید، امید وار شد. اما چند روز بعد به وزارت اطلاعات احضار شد و مراسم ممنوع اعلام گردید. در صورت جلسه ای که باید امضاء میکرد دلیل ممنوعیت "مشکلات ترافیکی" ذکر شده بود. او با این احضارها آشناست. رفتار شان با او همیشه هم غیردوستانه نیست. بعضی ها به او به طریقی می فهمانند که آنها نیز این قتل ها را محکوم می دانند. اما همان افراد دفعه بعد او را تهدید می کنند: "باید مراقب خودتان باشید. ما شما را زیر نظر داریم، حتی در خارج کشور!"

بعد از قتل ها فریاد اعتراض در کشور اوج گرفت و بی پرده از قتل های سیاسی صحبت شد. اصلاح طلبان حکومت خاتمی قول افشاکری دادند. در ابتدا نیز به واقع شروع به پیگیری شد و رد پا ها تا وزارت اطلاعات شناسایی گشت. وزیر وقت ناچار به کناره گیری شد و ۱۸ مامور امنیتی دستگیر و محکوم شدند. اما هیچ کس آمران این قتل ها را در مقامات بالای حکومتی تعقیب نکرد و پس از دو سال نیز پرونده این قتل ها رسماً بسته شد.

پرستو شکوائیه نوشت و به مجلس مراجعه کرد. آنجا در پاسخ به او گفته شد که در تحقیقات به "شخصیت هایی برخورد کرده ایم که احضار آنان در قدرت ما نیست". مقامات قضایی می گویند که این جنایت ها دادرسی شده، اما برای پرستو این تنها یک روند ساختگی و نمایشی بوده است. وزیریه که در آن هنگام ناچار به استعفا شد، امروز دادستان کل است. پرستو می گوید: "هدف من انتقام جویی شخصی نیست! اما کنار آمدن با این روند برای من به معنای تسلیم شدن به ناحقی ی نظامی است که طراح جنایت های سیاسی می باشد!" مقامات او را متهم به زیر سوال بردن نظام می کنند.

ساعت ۱۱ صبح است. یکی از خاله ها پشت میز غذاخوری نشسته و جدول حل می کند. بقیه در طبقه بالا، پای صفحه کوچک یک تلویزیون نشسته اند و فیلمی از دزدان دریایی تماشا می کنند. همگی بالای ۶۰ سال سن دارند اما هنوز طراوت جوانی خود را حفظ کرده اند - زنان شهری ایران، با صورت های ظریف و موهای رنگ شده. هیچ یک از این خواهران شریک فعالیت های سیاسی خواهرشان نبوده اند. پس چرا هر ساله به این خانه می آیند؟ آنها می گویند: "این تنها کاری است که می توانیم برای آنها بکنیم". برایشان بدیهی است که با آمدن پرستو به تهران، به همراه مادر پیر ۸۷ ساله شان، به این خانه بیایند و تا رفتن او در اینجا بمانند. خانه اینگونه تبدیل به خانه ارواح نشده بلکه نمادی است از همبستگی خانوادگی. این همبستگی نیز نوعی از ایستادگی است.

مادر بزرگ تنها کسی از میان آنهاست که خود را تسلیم سرنوشت یک بازمانده نکرده است. او افتخار نمی کند و حتی شاید کمی از دست دخترش عصبانی است که خود را به جای خانواده اش وقف هدف های سیاسی اش کرده بود. او بشدت از نظام حکومتی که دخترش را بنام الله به قتل رسانده دل چرکین است. این زن سالخورده از آن پس دیگر توان عبادت و یا مرگ در آرامش را ندارد.

ساعت ۱۲ ظهر است. خبر بازداشت آن جوان کرد می رسد. او را به کلانتری برده اند، بازجویی اش کرده و وادارش کرده اند که لباس کردی اش را بکند.

آرش برادر پرستو، در اتاق نشیمن است. بالای بخاری دیواری تصویری بزرگی از محمد مصدق آویزان است، نخست وزیری که اوایل دهه ۳۰ دست کمپانی های انگلیسی را از منابع نفتی ایران کوتاه کرد و سرانجام نیز با کمک "سیا" ساقط شد، و از آن پس تبدیل به نماد حرکت های ملی و آزادیخواهانه در ایران گشت. پرستو اتاق نشیمن را به موزه ای از عکس های سیاسی پدر و مادر تبدیل کرده است. آن خانه که جایگاه کودکی و سپس

وحشت بوده، کم کم به مکانی برای یادبود تبدیل می شود. برادر می گوید: "پدرمادرم به آنچه می خواستند، دست یافتند! آنها نمی خواستند که در رختخواب بمیرند و حالا این ما هستیم که باید به گونه ای با آن کنار بیاییم!" او یکسال قبل از قتل آن دو به همراه خانواده اش ایران را ترک کرده بود. "من بهترین وسیله برای زیر فشار گذاشتن پدر و مادرم از طرف دستگاه امنیتی بودم." کودکی در خانواده ای دگراندیش به معنای ماجراجویی و مخفی کاری است. پدر ساکن زندان بود و این برای او محرومیت از تحصیل دانشگاهی و تعلیم خلبانی را در پی داشت. تهدید به مرگ به دفعات صورت گرفته بود. حتی یک بار در دوران شاه بمبی در خانه منفجر شده بود. بعدها، پس از آنکه آرش دیگر بزرگ شده بود، با سلاحی زیر بالشش می خوابید. "همیشه منتظر این بودم که در را بازکنم و پشتش خون ببینم!" بعد از قتل پدر و مادر او سه سال تمام برای پیگیری این جنایت ها تلاش کرد، کارش را از دست داد و بدهکاری بالا آورد، بعد کنار کشید. این در دوران خاتمی بود که تصویر جمهوری اسلامی در نگاه غرب تغییر کرده بود. حالا پسر پانزده ساله اش از او می پرسد: "پس چرا کاری نکردی؟" و او باید با این سوال هم بگونه ای کنار بیاید.

کم کم ساعت یک بعداز ظهر شده. خانه در سکوت فرو رفته و تنها سر و صدای شهر است که از بیرون به درون نفوذ می کند، صدای بوق ماشین ها. پرستو در اتاق خواب پدر و مادرش روی تخت دراز کشیده است. مادرش از جوانی شروع به فعالیت سیاسی کرده، حتی قبل از آشنایی با پدر. در ۱۲ سالگی به دیوار خانه ها اعلامیه می چسبانده. در زمان سقوط مصدق پانزده ساله بوده و شیفته عقاید ملی. او در آن هنگام موهای بلندش را می زند و می فروشد تا با پول آنها به حمایت از مصدق کمک برساند. با پدر هم در جریان مبارزات سیاسی آشنا شد. او حقوقدان بود، خردگرا و دوراندیش. مادر احساساتی بود و نرم تر از او. پدر و مادر در واقع یکدیگر را تکمیل می کردند، جر و بحث هم می کردند، بخصوص بعد از انقلاب و پس از آنکه مذهبی ها قدرت را در دست گرفتند. پدر خواهان همکاری با اسلامی ها بود، باور داشت که بتواند روی آنها تاثیر بگذارد. مادر اما از همان ابتدا به آنها بدبین بود. سپس اعدام ها شروع شد. شش نفر از هم مدرسه ای های پرستو نتوانستند از موج اولیه اعدام ها جان سالم بدر ببرند. آن موقع بود که او دریافت که راه سیاسی پدر و مادرش را دنبال نخواهد کرد.

ساعت ۲ بعد از ظهر است. همه دور میز گردی در جلوی آشپزخانه نشسته اند و نهار می خورند. زرشک پلو با مرغ. تلفن به طور مرتب زنگ می زند، از پشت خط دوستان و آشنایان یا کسانی که جرئت معرفی خود را ندارند، می گویند که بعداز ظهر خواهند آمد. آن جوان کرد را آزاد کرده اند. در واقع حالا ساعتی است که می بایستی مراسم شروع می شد. پرستو روی پله های حیاط نشسته و سیگار می کشد. جلوی درخت های سرو در حیاط هم شمع روشن کرده است. سرو ها همان سال اول به عنوان نمادی از ایستادگی کاشته شدند، اما مرتب خشک می شوند و او دوباره می کارد. تا به حال هفت بار سرو های نو در آنجا کاشته است. گوشه ای از حیاط روی یک صندلی، کت کسی آویزان است، تنها کسی که در این روز، بدون ممانعت می آید و می رود، برای آنها اخبار بیرون را می آورد و بعکس. مدت هاست که او را می شناسند. متعلق به کدام طرف است؟ پرستو می گوید: "فضاهای خاکستری گسترده اند!"

ساعت ۴ بعداز ظهر است. زنگ تلفن دیگر قطع نمی شود. یا رادیو بی.بی.سی است یا صدای آمریکا. یا آشنایانی که بیرون و پشت نرده ها ایستاده اند. نیروهای انتظامی سر کوچه اجازه توقف به مردم را نمی دهند. نبایستی تجمعی ایجاد شود. آنها از چهره ها فیلم برداری می کنند و به تهدید می گویند: "به شما یاد خواهیم داد که این روز و این خانه را از یاد ببرید!" شاید ایستادگی هم نوعی از مبارزه باشد: مبارزه علیه نابودی حافظه، علیه حذف که مانند قتل مجددی است.

قتل پدر و مادر به پرستو نقشی را تحمیل کرده که در گذشته خواهان پذیرش آن نبود و شاید حتی فرار از آن به آلمان گریخت. ایستادگی اینگونه شکل می گیرد - وقتی که برای حفظ تعهد به خویش به ناچار سیاسی می شوی! او می گوید: "نمی دانم آنچه که می کنم شخصی است یا سیاسی. مسئله افشای جنایت است، راستی است و دفاع از خویش در برابر دروغ."

بر پرستو آشکار است که با گذشت ده سال از شدت ضربه کاسته شده است. دوستی به او تلفن کرده و گفته که امروز به پشت نرده های سر کوچه نیامده و بجای آن به افتتاحیه یک نمایشگاه رفته است. در گذشته، این هنرمندان هیچگاه روز مرگ فروهر ها را برای افتتاح نمایشگاه شان انتخاب نمی کردند. با این همه این روز هنوز هم تمام اثرش را از دست نداده: وقتی که پرستو به تهران می آید، خانه تبدیل به محل رفت و آمد مخالفان سیاسی می شود. مثلا آخر هفته پیش تمام اتاق نشیمن پر شده بود از دانشجویان دانشگاه امیرکبیر، جایی که از احمدی نژاد با شعار "مرگ بر دیکتاتور" استقبال شده بود.

با تاریک شدن هوا پرستو و برادرش جا به جا در حیاط شمع روشن می کنند. در چنین شبی، ده سال پیش، قاتلان بعد از ساعت یازده به این خانه آمدند. این که در آن شب دقیقاً چه گذشت، پرستو هنوز هم نمی داند. احتمالاً ابتدا با پدر مشاجره ای داشته اند. مسلم است که این مشاجره را روی نوار ضبط کرده اند. حذف فیزیکی مخالفان سیاسی از وظایف رسمی این اداره در دستگاه امنیتی بوده است. این حرفی است که آنها در اعترافاتشان زده اند. از همین اعترافات معلوم می شود که آنها نمی دانند چرا این بار انجام چنین وظیفه ای این بلوا را در پی داشته است. آنها به روال همیشه، حتی اضافه کاری شان را هم دریافت کرده بودند.